

مسعود کریم خانی (روزبھان)

رویاهای ما
چندان هم رویائی نیست

دهان ماهی ها
بوی خزه و نفت می دهد
و حباب ها
کلمه های منتشر مرگ اند.
در مرگ منتشر
بر اقیانوس و دریا می گذرم
و جای پای من
بر آب های چارجت
می ماند.
بر آب های چارجت
منتشرم
اکنون که نامم را
از جای پای خود بر می دارم،
و در شناسنامه ی من
چیزی به جز صدای باران و باد نیست،
و در صدای من
هیچ چیز نیست.
غیر از حکایت دلهره ی پریان مسموم.
در من
چیزی
از هندسه ی قدیمی باران
باقی ست.
چیزی
از هندسه ی قدیمی باران، اما
مخدوش گشته است.
مخدوش
از برج های سوخته می گویم،
از بی قراری نامم
بر آب ها
- این آب های تلخ همگانی،
از بی قراری نامم می گویم،
با خواب های خصوصی من
- با تو.

باتو
در کجای گفتن خواهم خفت؟!
با تو
در کجای خفتن خواهم گفت؟!
می گویی:

- «تو؟!»
باران بی پرنسیب؟!»

نزدیک تر بیا
و دروغ هایم را باور کن
بگذار
در هر بوسه
کمی جذام و کمی اغراق رد و بدل کنیم.
حالا که نام مان
بوی دهان ماهی و خزه و نفت می دهد.
نزدیک تر بیا
و دروغ هایم را باور کن
حالا که رویاهامان
چندان که می دانی هم
رویایی نیست

آری من
که تمام شهرها را خواهم رفت
و بر تمام درختان خواهم بارید
و بر تمام تو
- «باران در انتظار چتر نمی ماند،
می دانی؟!
چتری به وسعت اقیانوس هم اگر داری
بی هوده است.»

دستی به قدر جای پای من بردار
نزدیک تر بیا
و کلمه های منتشر مرگ را
از من بگیر

اما
من مرگ منتشر که نبودم
من مرگ منتشر
شده ام

و جای پای خود را
بر آب های چارجهت
دیده ام.

نزدیک تر بیا
اکنون که سایه ی من
چترش را
در پشت آب های همگانی
از یاد برده است.

نزدیک تر بیا
اکنون که شاعری قدیمی
در هیات غریب پری خوانان و باد
می خواند.

آن دره های وحشی را
درزنبقی که آورده ای
آورده ای.

درزنبقی که آورده ای
ریگ هست
چشمه هست

و چیزهایی هست که نامش را نمی دانم.
چندان به چشمه نگاه می کنم که چشمانم پر از ریگ می شود.
می گویی: چه چشم های پرریگی!
می گویی: چشم هایت را تکان بده تا ریگ ها بریزد!
می گویی: این همه ریگ تو را سنگین کرده است.
ریگ سنگین نیست؛ من سنگینم.
ریگ سنگین نیست؛ رنگی که در فضا پیچیده است سنگین است.
ریگ سنگین نیست؛ صدا سنگین است.
صدا، در دره هایی که تو آورده ای می پیچد،
و خواب من از صدا سنگین می شود،
در کنار چیزهایی که نامش را نمی دانم
و چشمه هایی که تو آورده ای
سرشار ریگ.